

تأملاتی در باب

آنا رشیسم

نوآم چامسکی

ترجمه‌ی رضا اسپیلی



rouzgar.com

تأملاتی در باب

آنا رتیسیم

نوآم چامسکی

ترجمه‌ی رضا اسپیلی

نشر الکترونیک روزگار

rouzgar.com

این متنی است که نوآم چامسکی در سال ۱۹۷۰ در معرفی اثر
دانیل گرن، آنارشیزت فرانسوی، نوشت. عنوان کتاب دانیل گرن
L'Anarchisme است که در سال ۱۹۶۵ در فرانسه انتشارات
گالیمار چاپ اش کرد.

تأملاتی در باب آنارشیسیم

نویسنده‌ی فرانسوی، سمپات آنارشیسیم، در پایان سده‌ی نوزدهم می‌گوید «آنارشیسیم فحش خورش خوب است. به ورق کاغذ می‌ماند، همه‌چیزی را تاب می‌آورد، حتا آن چیزها که کارشان چنان است که دشمنِ سوگندخورده‌ی آنارشیسیم هم بهتر از آنها نمی‌تواند عمل کند.»^۱ همه‌نوع اندیشه و کنشی را «آنارشستی» قضاوت کرده‌اند. بیهوده خواهد بود اگر بکشیم همه‌ی این گرایش‌ها را تحت یک نظریه‌ی عمومی یا یک ایدئولوژی گرد آوریم. حتا اگر مانند دانیل گرن در آنارشیسیم^۲ اش تاریخ اندیشه‌ی لیبرتر را سنت زنده‌ی در تکامل دائمی در نظر بگیریم، فرموله کردن این آموزه تحت یک نظریه‌ی خاص و مشخص از جامعه و تغییر اجتماعی مشکل خواهد بود.

تاریخدان آنارشست آلمانی، رودلف روکر که مفهومی نظام‌مند از تکامل اندیشه‌ی آنارشستی ارائه می‌دهد، در خطی شبیه با اثر دانیل گرن، راه درستی پیشه کرده وقتی می‌نویسد که «آنارشیسیم نظامی متصلب و بسته در خود نیست بلکه بیشتر روند تعریف‌شده‌ی از تکامل تاریخی نوع بشر است که با سرپیچی از نظارت روشنفکری اعمال‌شده از طرف همه‌ی نهادهای آخوندی و دولتی، می‌کوشد تا پیشرفت آزاد تمامی انرژی‌های فردی و اجتماعی زندگی را بار آور کند. او می‌افزاید خود آزادی چیزی نیست مگر مفهومی نسبی، چراکه مدام گرایش دارد تا به روش‌های مختلف جنبه‌ها و زوایای هرچه بازتری را بگشاید و آنها را لمس کند. بعدش اینکه آزادی برای آنارشست‌ها مفهوم فلسفی مجردی نیست، آزادی برای آنها تحقق امکان شکوفایی کامل نیروها، ظرفیت‌ها، و استعدادهایی است که طبیعت در نهاد هر فرد انسانی نهاده و تحقق امکان تغییر آنها به واقعیت اجتماعی است. هرچه این تعادل طبیعی کمتر تحت تاثیر قیمومت آخوندی یا سیاسی باشد، شخصیت بشری کامل‌تر و شکوفاتر شده به جامعه‌ی که در آن شکل گرفته است ابعاد فرهنگی بیشتری می‌بخشد.»^۳

می‌توان پرسید که حالا ارزش مطالعه‌ی «روند تعریف‌شده‌ی از تکامل تاریخی نوع بشر» که نظریه‌ی اجتماعی

۱. اکتاو میرابو، Octave Mirabeau

2. *L Anarchisme*

3. Rudolf Rocker, *Anarchosyndicalism*, p. 31.

مشخص و دقیقی ندارد در چیست؟ درواقع بسیاری از شارحان آنارشیزم را رد می‌کنند چون آرمانشهری است، ساختارمند نیست، بدوی است یا چونکه ویژگی‌های دیگری دارد که آن را به‌هرحال نامنطبق با واقعیت جامعه‌بی‌پیچیده جلوه می‌دهد.

اما می‌توان به روش دیگری استدلال کرد و این واقعیت را در نظر گرفت که در هر دوره‌ی تاریخی مشکل اصلی ما از بین بردن شکل‌های اتوریته و سرکوب بوده که هربار با توجیهاتی از قبیل نیاز به امنیت، بقا یا پیشرفت اقتصادی استمرار و بقا یافته‌اند اما امروز نقششان سنگین‌تر کردن زندگی فرهنگی و مادی است به جای آنکه آن را سبک‌تر کنند. اگر چنین می‌بود هیچ آموزه‌ی تغییر اجتماعی و هیچ مفهوم‌سازی خاص و تغییرناپذیری از اهداف چنین تغییر اجتماعی نمی‌توانست با شرایط فعلی و آتی بخواند. محتمل است که درک ما از طبیعت بشر یا از توانایی‌اش برای زندگی اجتماعی چنان درک ابتدایی‌یی باشد که بخواهیم به همه‌ی آموزه‌های معتبر با شک و تردید بنگریم. همچنین باید شک‌گرا بود وقتی می‌شنویم که گفته می‌شود «ضرورت بهره‌وری»، «طبیعت بشر» یا «پیچیدگی زندگی مدرن» این یا آن شکل از سرکوب یا نظم استبدادی را اقتضا می‌کند.

بااین‌حال، مطلوب خواهد بود اگر کاربرد خاصی از این «روند تعریف‌شده از تکامل تاریخی نوع بشر» را بر اساس وظیفه‌ی حال حاضر، در زمانی مشخص و تا آنجا که ممکن است طرح‌ریزی کرده‌یپروانیم. برای روکر «مشکل دوره‌ی ما آزاد شدن انسان از یوغ استثمار اقتصادی و سیاسی و از بردگی اجتماعی است». روش دست یافتن به آن، نه فتح و تمرین قدرت دولتی است و نه پارلمانتاریسم گول‌زنک، بلکه «بازسازی زندگی اقتصادی مردم از پایین بر مبنای روح سوسیالیستی است».

«اما فقط تولیدکنندگان مناسب انجام این وظیفه هستند، چراکه آنها تنها عامل به‌وجودآورنده‌ی ارزش را در جامعه‌یی که آینده‌ی نوینی در آن می‌تواند زاده شود پدید می‌آورند. آنها وظیفه‌ی آزادسازی کار از همه‌ی محدودیت‌هایی که استثمار اقتصادی به وجود آورده، و وظیفه‌ی آزادسازی جامعه از همه‌ی نهادها و نگرش‌های قدرت سیاسی و همچنین گشودن راه برای ائتلافی از گروه‌های آزاد مردها و زن‌ها بر مبنای تشریک مساعی و برنامه‌ریزی کار حول منفعت همگانی را بر دوش دارند. آماده کردن کارگران شهرها و روستاها برای این هدف مهم و متحد کردن شان در اطراف نیروی فعال، هدف آنارکوسندیکالیسم مدرن است که خود را تمام‌وکمال وقف این کار می‌کند.»^۱

روکر به عنوان سوسیالیست فرض می‌کند که «رهایی واقعی، نهایی و کامل کارگران ممکن نیست مگر به یک شرط: اینکه همه‌ی پرولتاریا سرمایه (یعنی مواد اولیه و همه‌ی ابزار کار شامل زمین) را از آن خود کند»^۲. او در مقام آنارکوسندیکالیست همچنین به این واقعیت اصرار می‌کند که سازمان‌های کارگری در دوره‌ی پیشاانقلابی «نه‌فقط

1. Rudolf Rocker, *Anarchosyndicalism*, p.108

2. Rudolf Rocker, *Anarchosyndicalism*, p.77

ایده‌ها بلکه خود واقعیت‌های آینده را هم می‌آفرینند»^۱، و نمایانگر ساختار جامعه‌ی فردا هستند. او امید دارد که انقلاب اجتماعی دستگاه دولتی را ویران و اموال مصادره‌کنندگان را مصادره کند. «ما به جای حکومت، سازمان صنعتی را می‌نشانیم. [...] آنارکوسندیکالیست‌ها دیگر پذیرفته‌اند که نظم سوسیالیستی با حکم و قواعد حکومتی شدنی نیست بلکه فقط با همکاری و همبستگی ذهن و بازوی کارگران در هر شاخه‌ی تولید به دست می‌آید. آنها خواستار این هستند که تولیدکنندگان اداره‌ی همه‌ی واحدهای کاری و صنایع را به دست بگیرند چنان‌که هریک از گروه‌های تولیدی جدا از هم این واحدها و صنایع، اعضای مستقل این ارگانیزم اقتصادی عمومی باشند. این گروه‌ها باید به طور نظام‌مندی تولید و توزیع محصولات را به سود این جامعه و بر پایه‌ی توافق آزاد دوطرفه به عهده بگیرند.»^۲

روکر وقتی این سطور را می‌نوشت که این ایده‌ها در انقلاب پر جوش و خروش اسپانیا در عمل به کار گرفته می‌شد. مدت‌زمانی پیش از آن اقتصاددان آنارکوسندیکالیست، دیه‌گو ابد دِ سانتی‌یان، نوشت: «انقلاب وقتی که مسأله‌ی دگرگونی اجتماعی را مطرح می‌کند آن را از زاویه‌ی دید دولت انجام نمی‌دهد بلکه در عوض از منظر سازمان تولیدکنندگان این کار را می‌کند. ما از این هنجار پیروی کرده‌ایم و تابه‌حال به این فرض نرسیده‌ایم که به قدرتی سازماندهی شده برای تثبیت نظم نو چیزها که برتر از نیروی کار باشد نیاز هست. اگر کسی بتواند نقش دولت را در سازمانی اقتصادی که مالکیت شخصی در آن وجود نخواهد داشت و رابطه‌ی انگلی و مزیت‌ها دیگر هیچ علت وجودی نخواهند داشت به ما توضیح بدهد ممنون اش می‌شویم.

«حذف دولت نمی‌تواند یک فرایند طولانی محو تدریجی باشد؛ کار انقلاب است که نقطه‌ی پایانی بر آن بنشانند. درواقع یا انقلاب ثروت را به تولیدکنندگان می‌دهد یا اینکه نمی‌دهد. اگر ثروت را به تولیدکنندگان بدهد آنها خود را برای تولید و توزیع محصولات جمعی‌شان سازمان می‌دهند و دولت کاری ندارد که بکند؛ اما اگر قرار بر این باشد که دولت ثروت را به آنها بدهد در این حال انقلاب چیزی جز دروغ نبوده و محدودیت‌ها همچنان به هستی‌شان ادامه خواهند داد.

«شورای فدرال اقتصاد ما قدرت سیاسی نیست، بلکه تنظیم‌کننده‌ی اقتصادی است، اداری است؛ دستورالعملش را از پایین می‌گیرد و باید نقشش را با تصمیم‌های کنگره‌های منطقه‌یی و ملی سازگار کند. مرکز ارتباط و اتصال است نه چیزی بیشتر از آن.»^۳

انگلس در نامه‌یی به تاریخ ۱۸۸۳ با این مفهوم‌سازی مخالفت می‌ورزد: «آنارشیزم‌ها مشکل را وارونه می‌بینند. می‌گویند که انقلاب پرولتری باید با حذف سازمان سیاسی دولت آغاز شود. [...] اما ویران کردن دولت در چنین زمانی همان و ویران کردن تنها دستگاهی که پرولتاریای پیروز با کمک آن می‌تواند قدرتی را که تازه فتح

۱. Rudolf Rocker, *Anarchosyndicalism* p.77؛ اینجا راکر از باکونین نقل قول می‌کند.

2. Rudolf Rocker, *Anarchosyndicalism*, p. 94

3. Diego Abad de Santillan, *El organismo economico de la Revolucion*, Madrid, 1978, P. 200

کرده به کارش بگیرد، دشمنان سرمایه‌داری را پس بزنند و انقلاب اقتصادی جامعه را متحقق کند همان. چیزی که بدون آن هرچه را به دست آورده ناگزیر از دست می‌دهد و به نابودی عام کارگران می‌انجامد، این همان چیزی بود که پس از کمون پاریس اتفاق افتاد.^۱

آنارشیست‌ها — و دقیق‌تر بگوییم باکونین — در مخالفت با این نظر به خطر «بوروکراسی سرخ» اشاره می‌کنند که بی‌حرف پیش «حقیرترین و قدرترین دروغی است که در این سده گفته شده»^۲. فرنان پلوتیهی آنارکوسندیکالیست این پرسش‌ها را پیش می‌کشد: «اما آیا دولت موقت باید ضرورتاً و به ناچار زندان جمعی باشد؟ آیا نمی‌تواند شامل سازمانی لیبرتر باشد که فقط به نیازهای تولید و مصرف محدود باشد درحالی‌که همه‌ی نهادهای سیاسی از پیش محو شده‌اند؟»^۳

وانمود نمی‌کنم که پاسخ این پرسش‌ها را می‌دانم. در حال به نظر واضح است که انقلاب واقعاً دموکراتیک که باورهای انسان‌گرایانه‌ی چپ را تحقق ببخشد امکان چندانی ندارد. مارتین بوبر این مشکل را اینطور خلاصه می‌کند: «طبیعت چیزها موجب می‌شود که از شاخه‌یی که به باتوم تبدیل شده انتظار نداشته باشیم برگ بدهد.»^۴ مسأله‌ی دست یافتن به قدرت دولتی یا ویران کردن اش مهم‌ترین مسأله‌یی بوده که باکونین را از مارکس جدا می‌کرده. این مسائل در شکل‌های متعدد و در بازی‌هایی چند در طی سده‌ی بیستم مورد بحث قرار گرفته‌اند و سوسیالیست‌ها را به دو بخش «لیبرتر» و «خودکامه» تقسیم کرده‌اند.

با وجود هشدارهای باکونین به بوروکراسی سرخ و به‌رغم مادیت یافتن بدترین دیکتاتوری‌ها در زمان استالین، اشتباهی اساسی خواهد بود اگر مناظره‌های سده‌ی نوزدهم را با جنبش‌های اجتماعی کنونی از یک جنس بدانیم. به‌ویژه بی‌مورد است اگر بلشویسم را «مارکسیسم پراتیک» بدانیم. برعکس، نقد چپ‌گرایانه از بلشویسم که شرایط تاریخی انقلاب روسیه را در نظر می‌گیرد خیلی درست‌تر است. «جنبش کارگری چپ ضد بلشویست با لنینیست مخالف بود چون که لنینیسم نمی‌خواست تغییرات را در افق کاملاً پرولتری بپذیرد. لنینست‌ها زندانی محیط‌شان شدند و از جنبش انقلابی بین‌المللی برای رفع نیازهای خاص روسی استفاده کردند. جنبه‌ی «بورژوا»ی انقلاب روسیه در خود بلشویسم هم ظهور پیدا کرد: لنینیسم تبدیل شد به حزبی از سوسیال‌دموکراسی بین‌الملل که فقط در مورد مسأله‌ی تاکتیک با آنها تفاوت داشت.»^۵

اگر قرار باشد یک ایده‌ی اصلی را در سنت آنارشیستی محفوظ بداریم به نظر همانی است که باکونین در نوشته‌اش درباره‌ی کمون وقتی می‌خواهد خودش را بیان کند می‌گوید: «من شیدا و شیفته‌ی پرشور آزادی‌ام، که آن

۱. نقل شده در Robert C. Tucker, *The Marxian Revolutionary Idea*

۲. نامه‌ی باکونین به ارنست و اوگارف به تاریخ ۱۸۶۶. نقل شده در Daniel Guérin, *Jeunesse du socialisme libertaire*

۳. دانیل گرن، نه خدا نه ارباب، جلد سوم، ص. ۷۴. *Ni Dieu ni Maître*

4. Martin Buber, *Chemins de l'utopie*

5. Paul Mattick, *Marx and Keynes*, P. 295.

را تنها جایی می‌دانم که در دامنش هوش، کرامت و خوشبختی بشر می‌تواند رشد کند و بزرگ بشود؛ من آزادی رسمی، اعطاشده، اندازه‌گیری شده و به نظم و قاعده درآمده توسط دولت را، این دروغ جاودان که درواقع چیزی نیست مگر مزیت کسانی چند، بنیاد نهاده بر بردگی همه‌ی مردم نمی‌پذیرم؛ من آن آزادی فردگرایانه، خودخواهانه، پست و جعلی را که در مکتب ژان-ژک روسو و همین‌طور در تمام مکاتب بورژوا لیبرال از آن دفاع شده و آن را با محدود کردن حق هر فرد ظاهراً حق همه می‌داند و دولت نمایندگی‌اش می‌کند، چیزی که ضرورتاً و همیشه به کاهش حق فرد به صفر می‌انجامد نمی‌پذیرم.

«نه، من تنها آن آزادی را شایسته‌ی نام آزادی می‌دانم که متعهد به رشد کامل همه‌ی توانایی‌های مادی، فکری و اخلاقی است که در استعدادهای پنهان هر فرد نهفته است، آن آزادی که هیچ محدودیتی نمی‌شناسد مگر آنچه قانون طبیعت ما مشخص کرده است. به این ترتیب اگر بخواهیم درست بگوییم محدودیتی وجود ندارد چونکه این قوانین را قانون‌گزارانی از بیرون که حالا یا در کنار ما یا بالای سر ما باشند به ما تحمیل نکرده‌اند؛ اینها در سرشت ما هستند و بنیاد همه‌ی هستی ما را، مادی و فکری و اخلاقی، تشکیل می‌دهند. پس به جای آنکه در اینها محدودیت بجویم باید اینها را وضعیت واقعی و علت مؤثر آزادی مان بدانیم.»^۱

این باورها زاده‌ی عصر روشنگری هستند. ریشه‌هایشان را می‌توان در «گفتار درباره‌ی نابرابری» ژان-ژک روسو^۲ و در «محدودیت‌های فعالیت دولت» هومبولت^۳ و در دفاع کانت از انقلاب فرانسه و اصرارش به این واقعیت یافت که آزادی شرایط پیشینی برای بلوغ فراهم می‌آورد، نه اینکه هدیه‌ی باشد که به پاس به بلوغ رسیدن به ما داده شود. با پیشرفت سرمایه‌داری صنعتی – نظام تازه و پیش‌بینی‌نشده‌ی نابرابری – این سوسیالیسم لیبرتر است که پیغام عمیقاً انسانی عصر روشنگری و باورهای لیبرال کلاسیک را حفظ کرده، گسترش‌شان داد؛ باورهایی که با تغییرشان به ایدئولوژی در خدمت دفاع از این نظم اجتماعی در حال شکل‌گیری منحرف شدند.

درواقع همان اصلی از لیبرالیسم کلاسیک که با مداخله‌ی دولت در زندگی اجتماعی مخالف است، روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه را غیرقابل تحمل می‌داند. برای نمونه هومبولت در «محدودیت‌های فعالیت دولت»، اثری که از نظر زمانی بر کار میل^۴ رجحان دارد و احتمالاً بر آن اثر گذاشته است، این امر را نشان می‌دهد. این اثر کلاسیک اندیشه‌ی لیبرال که در سال ۱۷۹۲ کار نگارشش به پایان رسید، از بنیاد و پیش‌گویانه ضدسرمایه‌داری است چنان‌که برای آنکه بتوان از ایده‌های مطرح شده در آن، گونه‌ی ایدئولوژی سرمایه‌داری استخراج کرد باید آنها را تا آن حد تقلیل داد که اصلاً نامفهوم بشوند.

1. Bakounine, *La Commune de Paris et la notion d Etat*

2. Jean-Jacques Rousseau, *Le discours sur l iné galité*

3. Humboldt, *Les limites de l action de l Etat*

۴. منظور جان استوارت میل، اقتصادسیاسی‌دان انگلیسی است، مؤلف کتاب‌هایی نظیر اصول اقتصاد سیاسی (۱۸۴۸) و درباره‌ی آزادی (۱۸۵۹).

جامعه از نگاه هومبولت آنجا که روابط اجتماعی جایگزین زنجیره‌های اجتماعی می‌شوند و کار آزادانه انجام می‌پذیرد، مارکس جوان را به فکر فرو برد. برای مثال می‌شود به برخورد هومبولت به «بیگانگی کار وقتی که کار نسبت به کارگر چیزی بیرونی است [...] و جزوی از ماهیتش نیست چنان‌که او خودش را در کارش تحقق‌یافته نمی‌یابد و تا آنجا خودش را انکار می‌کند که از نظر جسمی فرسوده و از نظر ذهنی فروکاسته می‌شود» اشاره کرد. کاری بیگانه که بعضی از کارگران را به شرایط کار بربریتی می‌کشاند و به این ترتیب با محروم کردن شان از «طبیعت انسان خاص»، از «فعالیت آزاد و آگاهانه» و «زندگی مولد» آنها را به دستگاه تبدیل می‌کند. همین‌طور است وقتی که مارکس به «نوع جدیدی از انسان فکر می‌کند که به کسی شبیه به خودش نیاز دارد [...] انجمن کارگران می‌شود کوشش سازنده و واقعی برای ساختن بافت اجتماعی روابط انسانی آینده».^۱

واقعیتی است که اندیشه‌ی لیبرتر کلاسیک در اساس، آنجا که آزادی، تنوع و تشکیل آزادانه‌ی انجمن‌ها را از نیازهای انسان می‌داند، با مداخله‌ی دولت در زندگی اجتماعی مخالف است. از این برمی‌آید که روابط تولید سرمایه‌دارانه (کار مزدی، رقابت و ایدئولوژی فردگرایی منفعل) به شدت ضدانسانی است. همین‌طور باید واقعا سوسیالیسم لیبرتر را میراث‌دار باورهای لیبرال عصر روشنگری دانست.

رودولف روکر آنارشیسم مدرن را این‌طور شرح می‌دهد: «محل تلاقی دو جریان بزرگ که در طی انقلاب فرانسه و پس از آن بیان ویژگی‌هایشان را در زندگی روشنفکرانه‌ی اروپا یافتند: سوسیالیسم و لیبرالیسم». به نظر او باورهای لیبرال کلاسیک در برابر واقعیت شکل‌های اقتصاد سرمایه‌داری عقب‌نشسته‌اند. آنارشیسم ضرورتا ضدسرمایه‌داری است چونکه «با استثمار انسان به دست انسان» مخالف است و بر آن است که «سوسیالیسم یا آزاد است یا اصلا نیست». اینجا است که حضور آنارشیسم توجیهی موثق و ژرف پیدا می‌کند.^۲

از این منظر آنارشیسم را می‌توان شاخه‌ی لیبرتر سوسیالیسم دانست. در این فضا است که دانیل گرن به مطالعه‌ی آنارشیسم پرداخته است. گرن از آدولف فیشر نقل می‌کند که «هر آنارشیستی سوسیالیست است اما هر سوسیالیستی الزاما آنارشیست نیست». باکونین هم در «مانیفست آنارشیستی» اش به سال ۱۸۶۵ که برنامه‌ی برادری انقلابی بین‌المللی اوست این اصل را می‌آورد که هر عضو باید سوسیالیست باشد.

هر آنارشیست منطقی باید با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کار مزدی که از اصول تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌داری هستند به مخالفت برخیزد چونکه با این اصل که کار باید آزاد و در اختیار تولیدکننده باشد ناسازگار هستند. همان‌طور که مارکس می‌گوید سوسیالیست‌ها در آرزوی جامعه‌ی هستند که در آن «کار نه فقط وسیله‌ی امرار معاش بلکه همین‌طور اولین نیاز هستی فرد باشد»^۳ چیزی که وقتی کار تابع قدرتی بیگانه با نیازهای فرد است و بر غرایز درونی او متکی نیست ناممکن است.

۱. نقل شده در: Shlomo Avineri, *The Social and Political Thought of Karl Marx*, p. 142

2. Rudolf Rocker, *Anarchosyndicalism*, p. 28

3. Marx, *Critique du programme de Gotha*, Editions Spartacus, p.24

«هیچ شکلی از کار مزدی، گرچه بعضی هاشان نسبت به بعضی دیگر قابل تحمل تر باشند، نمی تواند با کارگر یگانه بشود.»^۱ پس هر آنارشیزم منطقی باید نه فقط مخالف کار بیگانه کننده باشد بلکه باید با تخصصی گرایی حیرت آوری که با روش های رشد تولید شکل می گیرد، که «کارگر را از شکل می اندازد، و او را چنان تنزل می دهد که به ضمیمه ای از دستگاه تبدیل اش می کند و از کارش چنان عذاب می سازد که همه ی حس های عمیقش را ویران می کند، و توانمندی های بالقوه ی فکری فرایند کار در تناسب با گسترش دانش مربوطه را، چیزی که قدرت استقلال به او می بخشد از او دریغ می کند...»^۲ هم مخالف باشد.

مارکس این را نه پیامد ناگزیر صنعتی شدن بلکه بیشتر ویژگی روابط سرمایه دارانه ی تولید می داند. جامعه ی آینده باید بکوشد «کارگر را به جای زنجیره ی امروز بنشاند، [...] فرد کاملاً رشد یافته یی که از پس فعالیت های متعددی بر می آید [...] و برایش کارکردهای مختلف اجتماعی [...] هر کدام روش هایی هستند تا با کمک آنها استعداد های طبیعی اش را آزادانه به جریان بیندازد، این زنجیره را به جزء ساده یی از خود تبدیل می کند.»^۳

شرط پیشینی عبارت است از برچیدن سرمایه و کار مزدی به عنوان مقوله های اجتماعی (حالا از ارتش صنعتی «دولت اجتماعی»^۴ یا از شکل های متنوع مدرن خودکامگی یا دولت سرمایه داری حرفی نمی زنیم). پیشرفت و استفاده ی مناسب از تکنولوژی می باید در اصل فروکاستن نوع بشر به موقعیت ساده ی یک دستگاه، به ابزار ویژه ی تولید را تضعیف کنند و نه تقویت. اما این امر در وضعیت نظارت استبدادی بر تولید به دست کسانی که آنطور که هومبولت می گوید فرد را با نادیده گرفتن واکنش های فردی اش تبدیل می کنند به ابزاری در خدمت اهداف خود، نشدنی است.

آنارکوسندیکالیست ها حتا در سرمایه داری در جست و جوی ایجاد «انجمن های آزاد از تولیدکنندگان آزاد» هستند؛ برای آن مبارزه می کنند و خود را برای سازمان دادن تولید بر بنیادی دموکراتیک مهیا می سازند. آنها می پندارند که این انجمن ها کار «مدرسه ی کارگاهی آنارشیزم» را می کنند.^۵ اگر به قول مشهور پرودون مالکیت خصوصی بر ابزار تولید «سرقه» است — «استثمار کردن قوی ضعیف را» — نظارت دولت بوروکراتیک بر تولید، هر قدر هم که نیت خوبی داشته باشد، به هیچ وجه شرايطی فراهم نمی آورد که تحت آن کار یدی و فکری چیزی مهم و مطلوب در زندگی بشود. در نتیجه باید از این دو شکل نظارت صرف نظر کرد.

موضع آنارشیزم ها در حمله شان به حق نظارت خصوصی یا نظارت بوروکراتیک بر ابزار تولید موضع مبارزان «فاز سوم و نهایی رهایی تاریخی» است. در طی فاز یکم سرف تبدیل شد به برده؛ در طی فاز دوم مزدگیر شد

۱. Marx, *Grundrisse*, نقل شده در: Mattick, *Marx and Keynes*, p. 306

۲. Marx, *Le Capital* (ترجمه ی انگلیسی)

۳. همان

4. l'Etat social

5. Pelloutier, *L'Anarchisme*

سرف و فاز سوم در جریان کنش تمام‌کننده‌ی رهایی که نظارت اقتصادی را به دست انجمن‌های آزاد و داوطلب تولیدکنندگان می‌سپارد پرولتر بودن را برمی‌چیند (فوریه، ۱۸۴۸). مشاهده‌گر تیزبین الکسیس دو توکویل در همان سال ۱۸۴۸ خطر قریب‌الوقوعی را که متوجه «تمدن» بود گوشزد کرد: «آن وقت که حق مالکیت منشأ و بنیاد بسیاری حقوق دیگر بود بی‌هیچ مشکلی از خود دفاع می‌کرد یا اینکه اصلاً حمله‌ی بی‌آن نمی‌شد. حق مالکیت دژ مستحکم جامعه بود و بقیه‌ی حقوق دیگر پیشاپیش او نیروهای دفاعی‌اش بودند. ضربه‌ها به آن نمی‌رسید سهل است دستش نمی‌زدند؛ اما امروز که حق مالکیت چیزی به نظر نمی‌رسد مگر آخرین بازمانده‌ی دنیای ویران‌شده‌ی حکومت اشراف و به‌زحمت به‌تنهایی سرپا ایستاده، در میانه‌ی جامعه‌ی طبقاتی در انزوا امتیازات خود را دارد و دیگر پشت حقوق مشکوک‌تر و منفورتر از خود پنهان نشده خطرش بزرگ‌تر است [...] به آنچه در اطراف این طبقه‌های کارگر می‌گذرد که امروز می‌پذیرم که آرام‌اند نگاهی بیندازید، درست است که شور سیاسی خودشان به همان میزان عذاب‌پیشین‌آزارشان نمی‌دهد اما نمی‌بینید که شورشان به سیاست تبدیل به امری اجتماعی شده است؟ نمی‌بینید که این قضیه آرام‌آرام در باورها و عقایدشان جا باز می‌کند که قرار نیست فقط این قانون یا آن وزیر و حتا فلان دولت را سرنگون کنند بلکه باید کل جامعه را بر بنیادهایی که امروز بر آنها استوار است به لرزه درآورند؟»^۱

کارگران پاریس در سال ۱۸۷۱ سکوتشان را شکستند و گفتند که می‌خواهند «مالکیت، این اساس تمدن را برچینند. بله آقایان، کمون می‌خواست این مالکیت طبقاتی را که از کار اکثریت برای اندک کسان ثروت فراهم می‌آورد برچیند. هدفش سلب مالکیت کردن از سلب مالکیت‌کنندگان بود. برآن بود تا با تبدیل ابزار تولید، زمین و سرمایه که امروز ابزار ضروری برای به‌بردگی‌کشاندن و استثمار کار هستند به وسیله‌ی ساده‌ی کاری آزاد و همگانی، از مالکیت فردی واقعی بسازد.»^۲

می‌دانیم که کمون به خون کشیده شد. هویت «تمدنی» که کارگران پاریس با حمله‌شان «به بنیادهای جامعه» می‌خواستند سرنگون‌اش کنند وقتی گروه‌های دولت ورسای پاریس را بار دیگر از مردمش گرفتند یک بار دیگر آشکاره شد. مارکس تلخ اما درست می‌نویسد: «تمدن و عدالت نظم بورژوازیی هربار که بندگان این نظم علیه اربابانشان به پا می‌خیزند خوی اهریمنی‌اش را نشان می‌دهد. در این موقع این تمدن و این عدالت نقابش را برداشته به وحشی‌گری عریان و انتقام‌بی‌قانون و قاعده رو می‌آورد [...] استفاده‌ی برزخی از سربازان روح سرشت این تمدن را که آنها مزدوران و مدافعانش هستند نشان می‌دهد. [...] بورژوازی در همه‌جای دنیا از هتک حرمت با خشت و خمپاره‌انداز به غضب و حشت دچار می‌آید و با خودارضائی به قتل عام بعد از نبرد می‌پردازد!»^۳

باکونین به‌رغم ویرانی دهشتناک کمون نوشت که پاریس عصری تازه، «عصر رهایی قطعی و کامل توده‌های

1. Alexis de Tocqueville, *Œuvres*, Gallimard, tome XII, p. 37-38

2. Marx, *La Guerre civile en France*, Editions Sociales, 1963, p. 68

3. Marx, op. cit., p. 81-82 et 84

مردمی و همبستگی‌شان را که از این پس از ورای مرزهای دولتی و به‌رغم آن واقعیتی خواهد بود به روی ما گشوده است. [...] انقلاب بین‌المللی و همبستگی مردمی بعدی رستاخیز پاریس خواهد بود^۱. انقلابی که جهان همچنان چشم‌به‌راهش است.

پس آنارشیست منطقی باید سوسیالیستی باشد اما به‌طریقی ویژه. آنارشیسم فقط با کار بیگانه‌کننده و تخصصی مخالفت نمی‌کند و فقط در پی آن نیست که سرمایه را در اختیار همه‌ی کارگران قرار بدهد بلکه همچنین اصرار دارد که این در اختیار قرار دادن سرمایه باید مستقیم باشد نه اینکه از طریق نیروی نخبه‌یی که بر خود نام پرولتاریا گذاشته صورت بگیرد. خلاصه اینکه «مخالف این است که دولت تولید را سازمان بدهد. چراکه در این صورت با سوسیالیسم دولتی، با مدیریت تولید از سوی کارمندان دولت، با اتوریته‌ی مدیران و کارشناسان و کادرهای کارخانه طرف ایم. [...] درحالی‌که هدف طبقه‌ی کارگر خلاصی‌اش از استثمار است. این هدف با نشستن یک طبقه‌ی حاکم تازه به جای بورژوازی دست‌یافتنی نخواهد بود. این هدف به دست نمی‌آید مگر زمانی که کارگران خودشان تولید را به دست بگیرند.» اینها بخشی از پنج تز درباره‌ی نبرد طبقاتی اثر مارکسیست چپ افراطی هلندی، آنتون پانه‌کوک^۲ از مشهورترین نظریه‌پردازان جنبش سوسیالیسم شورایی است. درواقع این نحله‌ی مارکسیسم با آنارشیسم نقاط مشترک فراوانی دارد.

«سوسیالیسم انقلابی» هم مسأله را اینطور می‌بیند که «انقلابی سوسیالیست بر آن است که مالکیت دولتی استبداد بوروکراتیک به بار می‌آورد. دیده‌ایم که چرا دولت نمی‌تواند صنعت را به‌روش دمکراتیکی راه ببرد: چونکه صنعت فقط و فقط وقتی به مالکیت و نظارت دمکراتیک درمی‌آید که کارگران با روش انتخاب مستقیم کسانی از خودشان را در کمیته‌های اجرایی صنعتی برای مالکیت و نظارت بر کار انتخاب کنند. سوسیالیسم سیستمی کاملاً صنعتی خواهد بود؛ اجزای سازنده‌اش ویژگی صنعتی خواهند داشت. به‌این‌ترتیب کنشگران اجتماعی و صنعتی مستقیماً نماینده‌ی شوراهای محلی و مرکزی اداره‌ی اجتماع خواهند شد. به‌این‌ترتیب قدرت این نماینده‌ها از آنها که کار می‌کنند نشأت می‌گیرد و با نیازهای آن جمعی که انتخاب‌شان کرده همخوانی دارد. هرگاه که کمیته‌ی اجرایی مرکزی تشکیل جلسه بدهد نمایندگی هر مرحله‌ی از زندگی اجتماعی را بر دوش خواهد داشت.»

به‌این‌صورت دولت سرمایه‌داری، سیاسی یا جغرافیایی جایش را به کمیته‌ی اجرایی صنعتی سوسیالیستی خواهد داد. گذر از یک نظام اجتماعی به نظامی دیگر انقلاب اجتماعی را پدید می‌آورد. دولت سیاسی در همه‌ی تاریخش عبارت بوده است از کنترل انسان به دست طبقه‌ی حاکم؛ اما جمهوری سوسیالیستی حکومت صنعت است که برای بهبودی کل این جامعه مدیریت خواهد شد. اولی به معنی سرکوب اقتصادی و سیاسی اکثریت است، دومی آزادی اقتصادی همه. پس دمکراسی واقعی خواهد بود^۳.

این جمله‌ها نقل‌قول از کتاب ویلیام پل، دولت، خاستگاه و کارکردش است. این کتاب که به سال ۱۹۱۷ کمی

1. Daniel Guérin, *Ni Dieu ni Maître*, II, p.22

۲. ICO, *La Grève généralisée en France*, 1968؛ آنتون پانه‌کوک ستاره‌شناس و مارکسیست هلندی.

پیش از دولت و انقلاب لنین نوشته شده کتابی از نویسنده است که بی تردید بیشترین جنبه‌های لیبرتر را در میان آثار او به خود اختصاص داده است. پل عضو حزب کارگران سوسیالیست مارکسیست دلنویست و سپس از بنیان‌گذاران حزب کمونیست انگلستان بود.^۱

نقد او بر سوسیالیسم دولتی وقتی تأیید می‌کند که مالکیت و نظارت دولتی به استبداد بوروکراتیک می‌انجامد و اینکه انقلاب اجتماعی باید سازمان‌های صنعتی جامعه تحت نظارت مستقیم کارگران را جایگزین آن استبداد کند به آموزه‌ی لیبرتر آنارشیست‌ها شبیه است. در این زمینه بیانیه‌های مشابهی را می‌توان نقل کرد.

مهم‌تر از همه اینکه این باورها در کنش خودجوش انقلابی تحقق پیدا کردند. برای نمونه در آلمان و ایتالیای بعد از جنگ یکم جهانی و در اسپانیای ۱۹۳۶ (نه فقط در مناطق کشاورزی بلکه در بارسلونای صنعتی هم). می‌توان استدلال کرد که بعضی از شکل‌های کمونیسم شورایی، می‌توانند شکل طبیعی سوسیالیسم انقلابی در جامعه‌ی صنعتی باشند. و به این درک شهودی می‌انجامد که وقتی هر شکلی از نخبگان استبدادی بر نظام صنعتی نظارت کنند، حالا خواه مالکان، مدیران یا تکنوکرات‌ها باشند خواه به شکل حزب «پیشرو» یا دولت بوروکراتیک، دموکراسی به شدت محدود می‌شود. ایده‌آل‌های لیبرتر کلاسیک که بیشتر از همه مارکس و باکونین و همه‌ی انقلابی‌های واقعی پروردند شان نمی‌توانند در این شرایط تسلط استبدادی محقق بشوند، انسان آزاد نخواهد بود تا توانایی‌هایش را به تمامی تحقق ببخشد، و تولیدکننده همان «قطعه‌ی از نوع بشر» باقی می‌ماند که به ابزاری در فرایند تولید که از بالا هدایت می‌شود فروکاسته شده.

عبارت «کنش خودجوش انقلابی» ممکن است بد فهمیده شود. آنارکوسندیکالیست‌ها دست‌کم این سخن باکونین را که سازمان‌های کارگری باید در دوره‌ی پیش از انقلاب «نه فقط ایده‌ها بلکه خود واقعیت آینده را هم بیافرینند» خیلی جدی می‌گرفتند. به ظهور رسیدن انقلاب در اسپانیا به‌ویژه حاصل سال‌ها سازماندهی و آموزش همراه با شکیبایی بود که از اجزای سنت طولانی تعهد و مبارزه اند. قطعنامه‌های کنفرانس مادرید (ژوئن ۱۹۳۱) و کنفرانس ساراگوسا (می ۱۹۳۶) همین‌طور که ایده‌های تا حدی متفاوت سانتی‌یان که آنها را می‌توان در شرح منصفانه‌اش بر سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی که انقلاب باید بنا بنهد جست از جنبه‌های متعددی طرح‌های پیش‌بینانه‌ی بر کنش‌های انقلابی به دست دادند. گرن می‌نویسد: «انقلاب اسپانیا در ذهن اندیشمندان لیبرتر و در ضمیر مردمی به بلوغ نسبی رسیده بود». و وقتی با کودتای فرانکو آشوب اوایل سال ۱۹۳۶ به انقلاب اجتماعی منجر شد سازمان‌های کارگری با ساختار، تجربه و درک پذیرش وظیفه‌ی بازسازی اجتماع وجود داشتند. آگوستن

۱. نک. Walter Kendall, *The Revolutionary Movement in Britain*.

دلنویسم: برگرفته از نام دانیل دلنون، از نخستین رهبران حزب کارگر سوسیالیست ایالات متحد (SLP). او این حزب را به عضویت اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان (IWW، اتحادیه‌ی آنارکوسندیکالیست) درآورد. او همچون آنارکوسندیکالیست‌ها برآن بود که اتحادیه‌های کارگری موتور محرک نبرد طبقاتی هستند و کارگران باید در محیط کاری خود اتحادیه‌های صنعتی سوسیالیستی تشکیل دهند. اما برخلاف آنارکوسندیکالیست‌ها وجود دولت مرکزی را برای ساماندهی امر تولید می‌پذیرفت، نظری که همچنان مورد تأیید حزب کارگر سوسیالیست است.

سوشی آنارشیست در پیش‌گفتاری بر مجموعه اسنادی که درباره‌ی کار جمعی در اسپانیا منتشر شده می‌نویسد: «آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌های اسپانیا سال‌ها وظیفه‌ی غایی خود را این می‌دانستند که در خدمت گذار جامعه باشند. مسأله‌ی انقلاب اجتماعی در گردهم‌آیی‌های سندیکایی و گروهی‌شان، در روزنامه‌ها، بروشورها و کتاب‌هایشان بی‌وقفه و به روشی نظام‌مند به بحث گذاشته می‌شد.»^۱

اینها همه از دستاوردهای کنش خودجوش هستند که سنگ بنای انقلاب اسپانیا بود.

باورهای سوسیالیسم لیبرتری، از آن نوعی که صحبت‌اش شد، در جوامع صنعتی نیم سده‌ی گذشته اساساً به کناری گذاشته شدند. سوسیالیسم دولتی یا سرمایه‌داری دولتی ایدئولوژی‌های مسلط بوده‌اند (که این دومی در ایالات متحد به دلایلی که پنهان هم نیستند خصلتی هرچه نظامی‌تر پیدا کرده است).^۲ اما این چند ساله این مسائل دوباره به بحث گذاشته می‌شوند. تزه‌های پانه‌کوک را که نقلشان کردم از جزوه‌یی تازه چاپ‌شده (Informations Correspondance Ouvrière)^۳ از یک گروه رادیکال کارگری فرانسوی برداشتم. همین‌طور والتر کندال در مقاله‌یی که برای کنفرانس ملی نظارت کارگری که در مارس ۱۹۶۹ در شفیلد برگزار شد نوشته از گفته‌های ویلیام پل درباره‌ی سوسیالیسم انقلابی استفاده کرده است. جنبش نظارت کارگری در طی این چند سال تبدیل به نیروی قابل اعتنایی در انگلستان شده است. کنفرانس‌هایی چند برگزار و ادبیات خودش را ایجاد کرده و نماینده‌های بعضی از مهمترین اتحادیه‌های کارگری در آن عضویت فعال دارند. برای مثال اتحادیه‌ی مهندسی مواد و کارگران ریخته‌گری به‌طور رسمی خط‌مشی ملی کردن صنایع پایه تحت «نظارت کارگری در همه‌ی سطوح» را پذیرفته است. در اروپای قاره‌یی هم پیشرفت‌های مشابهی دیده می‌شود. واقعیتی است که می‌۶۸ علاقه به کمونیسم شورایی و باورهایی از این قبیل را در فرانسه و آلمان رشد داده است همان‌طور که پیشتر در انگلستان رشد داده بود.

در ایالات متحد با توجه به وجود کاست محافظه‌کار در جامعه‌ی به‌شدت ایدئولوژیکی که داریم، چندان هم تعجب ندارد که از همه‌ی این تحولات کنار مانده‌ایم. زائل شدن افسانه‌ی جنگ سرد دست‌کم این حسن را دارد که موجب شود این مسائل در محافل بزرگی به بحث گذاشته شوند. اگر از این موج تازه‌ی سرکوب به سلامت بگذریم، اگر چپ بتواند از گرایش‌هایی که برایش مثل خودکشی هستند دست بکشد و دست‌به‌کار شود تا آنچه را در دهه‌ی

۱. *Collectivisations: L'Oeuvre constructive de la Révolution espagnole*, p. 8

۲. برای بحث در این مورد نک.

Mattick, *Marx and Keynes*

and

Michael Kidron, *Western Capitalism Since the War*

در اثر زیر می‌توانید علاوه بر بحث‌ها به منابعی در این زمینه دسترسی داشته باشید:

Noam Chomsky, *At War with Asia*, chapter 1, pp. 23-6. [Republished by AK Press in 2004]

۳. به معنی «داده‌های خبرنگار کارگری»

گذشته پرورده بسازد، آن وقت مسأله‌ی چگونگی سازماندهی جامعه‌ی صنعتی بر اساس اصول واقعی دموکراسی با نظارت دموکراتیک در محل کار و در اجتماع تبدیل به مسأله‌ی اصلی روشنفکری برای کسانی می‌شود که مشتاق پرداختن به مشکلات جامعه‌ی معاصر هستند و همچنان که جنبش توده‌یی به سمت سوسیالیسم لیبرتری حرکت می‌کند، هرآنچه حدس و گمان است جامعه‌ی عمل به تن می‌کند.

باکونین در مانیفستش که سال ۱۸۶۵ منتشر شد پیش‌بینی کرده که از جمله عناصر انقلاب اجتماعی در آینده «آن بخش باهوش و به‌راستی بزرگ‌منش موجود در جوانی است که جوان را وامی‌دارد گرچه در طبقات ممتاز زاده شده باشد با باوری از بخشندگی و آرزویی پراشتیاق به آرمان مردم خدمت کند.» چه‌بسا با رشد جنبش دانشجویی در سراسر دهه‌ی ۱۹۶۰ به سوی انجام این رسالت رهسپار باشیم.

دانیل گِرَن آنچنان که خودش توصیف کرده در اثر خود به «قابلیت آنارشیسم در توانمندسازی» پرداخته است. او استدلال می‌کند و به نظر من این استدلالش متقاعدکننده است که «باورهای سازنده‌ی آنارشیسم سرزندگی‌شان را حفظ کرده‌اند و می‌توانند در بازبینی و با غربال کردن شان نقطه‌ی عزیمت نوینی برای اندیشه‌ی سوسیالیستی معاصر باشند... و در غنا بخشیدن به مارکسیسم نقش داشته باشند.»^۱ او با موشکافی آن باورها و کنش‌هایی را از «فحش‌خور»^۲ آنارشیسم برگزیده که آنها را باورها و کنش سوسیالیست لیبرتری می‌دانیم. این طبیعی و درست است. چنین چهارچوبی با باور شارحان اصلی آنارشیسم و با کنش‌های توده‌یی که از احساسات و ایده‌آل‌های آنارشیستی می‌آیند همخوانی دارد. گرَن فقط متوجه اندیشه‌های آنارشیستی نیست بلکه به کنش‌های خودجوش نیروهای مردمی که در عمل در جریان نبرد انقلابی شکل‌های اجتماعی جدیدی می‌آفرینند هم توجه دارد. برای او آفرینش اجتماعی و روشنفکری هر دو مهم است. همچنین او می‌کوشد از دستاوردهای سازنده‌ی گذشته درس‌ها و نتیجه‌هایی بگیرد که به نظریه‌ی رهایی اجتماعی غنا می‌بخشند. این کتاب برای آنها که فقط در پی آن نیستند که جهان را بشناسند بلکه می‌خواهند تغییرش هم بدهند راه درست توصیف تاریخ آنارشیسم را نشان می‌دهد.

گرَن آنارشیسم سده‌ی نوزدهم را اساساً آموزه‌یی و نظری می‌داند درحالی که معتقد است سده‌ی بیستم برای آنارشیست‌ها هنگام «عمل انقلابی» بوده است.^۳ «آنارشیسم» او این داوری را به بررسی می‌گذارد. تفسیر او از آنارشیسم آگاهانه به آینده نظر دارد. آرتور روزنبرگ یک‌وقتی گفت که ویژگی انقلاب‌های مردمی این است که می‌خواهند «قدرت فئودالی و متمرکزی را که با زور حکومت می‌کند» برپندازند و به جای آن شکلی از نظام کمونی را بنشانند که «متضمن ویرانی و محو شکل قدیمی دولت باشد». چنین نظامی یا سوسیالیستی خواهد بود یا «شکل نهایی دموکراسی... که پیش شرط سوسیالیسم است چراکه سوسیالیسم فقط در جهانی تحقق‌پذیر خواهد بود که از بالاترین میزان ممکن آزادی فردی برخوردار باشد.» او اشاره می‌کند که این ایده‌آل بین مارکس و آنارشیست‌ها

1. Guerin, *Ni Dieu, ni Maitre*, introduction. [AK Press, 19981]

۲. نک. ص. ۱، پانویس شماره‌ی ۱.

3. *Op. cit.*

مشترک بوده است.^۱ این نبرد طبیعی برای رهایی در جهت مخالف گرایش غالب حرکت می‌کند که به تمرکز در زندگی اقتصادی و سیاسی گرایش دارد.

یکصد سال پیش مارکس نوشت که کارگران پاریس «احساس کردند فقط یک راه پیش پایشان است یا کمون یا امپراتوری، حالا می‌خواهد به هر نامی باز ظاهر بشود.»

امپراتوری با ویران کردن کامل ثروت عمومی، با فریب‌های پولی، با حمایتش از رشد مصنوعی تمرکز سرمایه، که همراه بود با غصب زمین‌هایشان آنها را به زمین سرد نشاند. از نظر سیاسی از گردونه‌ی سیاست حذف شان کرد، از نظر اخلاقی با عیاشی‌هایش شوکه شان کرد، با سپردن آموزش بچه‌هایشان به «برادران نادان» به ولترگرایی^۲ شان دهن‌کجی کرد، و با درانداختن شان به جنگی که فقط یک معادل برای خرابی‌هایی که به وجود آورد داشت و آن هم محو امپراتوری بود احساسات ملی‌شان به عنوان مرد فرانسوی را به جوش آورد.^۳

امپراتوری نگون‌بخت دوم «در زمانی که بورژوازی مدتی بود عرصه را واگذار کرده بود و طبقه‌ی کارگر هنوز به امکان توانایی حکومت بر ملت دست نیافته بود تنها شکل حکومت بود.»

سخت نیست این جمله‌ها را باز بر زبان آوردن چراکه همچنان به نظام‌های امپریالیستی دهه‌ی ۷۰ مربوط اند. مشکل «آزاد کردن انسان از بند استثمار اقتصادی و بردگی سیاسی و اجتماعی» همچنان مشکل باقی مانده است. مادام‌که چنین است آموزه‌ها و کنش‌های انقلابی سوسیالیسم لیبرتری منبع انگیزه و راهنما خواهند بود.

1. Arthur Rosenberg, *A History of Bolshevism*, p. 88.

۲. منظور جایگزین کردن آموزش به روش مذهبی مسیحی با آموزش به روش شکاکیت به مذهب و تعلیم مدارا و مخالفت با تعصب و انتقاد از آن است. «برادران نادان» freres Ignorantins اشاره دارد به روش آموزشی برگرفته از موعظه‌های کشیش پرتغالی سن‌ژان دو دیو که در سده‌های ۱۸ و ۱۹ در فرانسه رواج یافت. کشیش‌های فرانسوی پیرو این روش آموزشی از روی فروتنی مذهبی نام «برادران نادان» را بر خود نهادند که بعدها مردم به تمسخر از آن استفاده کردند. ولتریانیسم یا ولترگرایی اشاره دارد به آموزش از روی اصولی که از آثار ادبی ولتر به‌ویژه کتاب کاندیدش برگرفته شده بودند. این اصول بر تردید به امر مذهب و اهمیت مدارا و مخالفت با تعصب (که از مذهب می‌آید) استوار اند.

3. Marx, *Civil War in France*, pp. 62-3